## 1. مقدمه (تأثير پند و حكمت ايران باستان در فرهنگ و ادب عربي)

وجود بيش از 2000 واژة فارسي كه تمدن عباسي آنها را به وام گرفته است (آذرنوش، 1381 : 25)، ميزان تأثير زبان و فرهنگ فارسي را در عربي نشان مي‏دهد. اوج اين تأثيرپذيري در عهد عباسي، ازطريق ترجمة متون ايراني به زبان عربي است.

محققان عوامل اختلاط ايرانيان و فرهنگ آنها را با مسلمانان، در امور زير دانسته‏اند:

گرايش ايرانيان به دين اسلام، اختلاط نژادي اين دو قوم ازطريق اسارت ايرانيان در جنگ‌ها، مهاجرت آنها به كشورهاي اسلامي، مهاجرت اعراب به ايران، وجود فرماندهان ايراني در انقلاب عباسي، اختصاص كار وزارت و ديوان به ايرانيان و...

ابن خلدون در تعليل انتقال قدرت به ايرانيان در دوران عباسي مي‏گويد:

اعراب دورترين ملت‌ها از سياست و مملكت‌داري هستند؛ بدين جهت، با پيروزي مسلمانان بر ايرانيان كه قرن‌ها آيين حكومت و ديوان مي‏دانستند و كار ديوان تعطيل‌بردار نبود، به دست ايرانيان باقي ماند. (ابن خلدون، بلاتاريخ : 149)

طولي نكشيد كه در بغداد، آداب و رسوم ايراني روزافزون شد و در عيدهاي باستاني مانند نوروز و مهرگان و رام، جشن برپا مي‏شد؛ لباس رسمي دربار، لباس ايراني شد؛ منصور كلاه ايراني برسر گذاشت و لباس‌هاي زردوزي كه از خصايص فرمانروايان عصر ساساني بود، در دربار عباسي رايج شد. سكه‏هايي كه از متوكل به‌جاي مانده است، او را به شكل و هيئت يك ايراني نشان مي‏دهد (براون، 1333: ج 1، ص 209). اين تقليد از آداب و رسوم ايراني تا آنجا گسترش يافت كه ازطريق دولت عباسي، القاب ايراني حتي در دولت مصر نيز رايج شد (قلقشندي، 1377: ج 4، ص 453).

سخن جاحظ در اين خصوص جاي تأمل دارد كه مي‏گويد: شاهان ايران در ادارة مردم و ترتيب و نظم اجتماعي پيشگام بودند وما قوانين حكومت و كشورداري را از آنها گرفتيم و چگونگي ادارة مردم و انتظام طبقات خواص و عوام را از آنان آموختيم (جاحظ، بلاتاريخ : 23و 24). بنابراين، جاي تعجب نيست كه ابن خلدون تمدن عباسي را وارث تمدن ساساني بداند (ابن خلدون، بلاتاريخ: 53). و ارباب تحقيق ازجمله محقق روسي «اينوسترانزف» تشكيلات دولت عباسي و كتاب‌هايي را كه در ادارة كشور در دوران اسلامي نوشته شده است، از منابع موثق و قابل استفاده براي تحقيق و مطالعه دربارة دولت ساساني و تشكيلات داخلي آن بداند (← محمدي، 1374: 97).

نيكلسن نيز دورة عباسي را دورة نهضت ايراني و فرهنگ ايراني مي‏داند...؛ زيرا برگزيدة سپاه اين دولت از خراسانيان تشكيل يافته و پايتخت آن در سرزمين ايران بنا شده است و بالاترين منصب‏هاي دولت به‌دست بزرگزادگان ايراني اداره مي‏شود (براون، 1333: ج 1، ص 209).

بعضي از حكمرانان عرب، به‌دليل نداشتن آگاهي لازم از امور ديواني، فرمان‌هاي شاهان ايراني را عيناً به عربي ترجمه مي‌كردند و به كار مي‏بردند (غنيمي هلال، بلاتاريخ : 370). تقليد از ديوان ساساني، به حد حيرت انگيزي رسيد به‌طوري‌كه ابن مدبر ـ از دبيران دانشمند ـ در رسالة مشهور خود كه به رسالةالعذراء مشهور شده، آموختن و فراگرفتن امثال فارسي را از شرايط دبيري و نويسندگي عربي دانسته است (*رسائل‌البلغاء*؛ به‌نقل از محمدي، 1374: 277). فرهنگ ريشه‌دار ايراني به گونه‏اي اديبان و نكته‌سنجان عرب را به شگفتي وامي‏دارد كه جاحظ پندهاي بزرگمهر و عهد اردشير و رسايل عبدالحميد و آداب ابن مقفع را برتر از پندهاي عرب مي‏داند (جاحظ، 1344: 42) و درواقع به اعتراف عجيبي تن مي‏دهد كه مي‏گويد: اگر حكمت عرب به زباني ديگر برگردانده شود، در معاني آن چيزي نخواهند يافت كه عجم آنها را در كتاب‌هايي كه براي زندگي و تدبيرها و حكمت‌هايشان پرداخته‏اند، ذكر نكرده باشد (الجاحظ، 1357: ج 1، ص 38).

از ديگر سو، عشق و شيفتگي حاكمان عباسي، ازجمله هارون‌الرشيد، به حكمت ايران (← ابن ابي‌الحديد، 1271: ج 4، ص 137) و توصية «مأمون» به آموزگار فرزندش كه او را علاوه بر *قرآن*، *كليله و دمنه* و *عهد اردشير* بياموزد (مبرد، *الفاضل*، ج 4، ص 25؛ به‌نقل ازعاكوب، 1374: 75) و اين توصيف مأمون دربارة‏ *كتاب جاودان خرد* «به خدا سوگند حكمت اين است نه آنچه ما داريم كه چرخش بيهوده‏ي زبان در دهانمان است» (ابن مسكويه، 1952: 21و 22)، نشانة اعجاب و شيفتگي عباسيان به فرهنگ ايراني است كه همة شئون دولت و ملت آنها را تحت تأثير قرار داد و همين موجب حمايت آنها از ترجمة اين متون شد.

آربري معتقد است كه ادبيات اندرز ايراني، بيشترين تأثير را بر ادبيات اسلامي برجاي گذاشته است (آربري، 1959: 261). نفوذ پند و مثل ايراني در اشعار شاعران به‌حدي رسيد كه در ديوان «صالح‌بن‌عبدالقدوس» هزار مثل از ايرانيان جمع شده بود (← امين، بلاتاريخ: ج 1، ص 190). ابن نديم 44 كتاب را در اثر مشهور خود نام برده كه موضوع آنها پند و اندرز است و قسمت عمدة آنها ترجمه و يا اقتباس از آثار پهلوي است (همان، ص 315 و 316). بخشي از اين اندرزها و ديگر امثلة فارسي را عبدالحميد كاتب جمع كرد و در مورد 18 اثري كه به‌نام ابن مقفع به‌جاي مانده است، ترديد بسيار وجود دارد كه آيا به‌راستي ايراني اصيل هستند يا نه، ولي محققان در اين نكته متفق‌اند كه اگر ايراني نيستند، به‌يقين تقليدي صادقانه از نوشته‏هاي فارسي هستند (← آذرنوش، 1367: ذيل ابوهلال و ادب).

ابوهلال عسكري در كتاب *الصناعتين*، به بلاغت فارسي و تأثير آن در نثر عبدالحميد كاتب و به‌تبع او نثر عربي اشاره كرده است (همان، ص 50). از محققان معاصر عرب، «عيسي‌العاكوب» معتقد است كه علاوه بر ترجمة پندها و اندرزهاي ايراني به زبان عربي، اسلوب و شيوة پندنويسي ايرانيان نيز به زبان عربي منتقل شده است.

هركس كتاب‌هاي عربي ادب و تاريخ را در زمينه‏هايي چون پند، ادب، شرح احوال شاهان، داستان‌هاي جنگي و نكته‏هاي بلاغي مطالعه كند، انبوهي از عبارات، سخنان كوتاه و قطعه‏هاي ادبي را دربرابر خود خواهد ديد كه ريشة فارسي دارند. (عاكوب، 1374: 29).

به‌علاوه، اين محقق، استفاده از جمله‏هاي كوتاه، تعبيرات فشرده، پرهيز از جمله‏هاي معترضه و طولاني و كلمات مترادف، بيان اجمالي و سپس توضيح و تفصيل، تكرار واو عطف و ادات شرط را كه در حكمت‌هاي عربي آمده است، از ويژگي‌هاي كتاب‌ها و رساله‏هاي به زبان پهلوي مي‏داند كه به‌وسيلة عبدالحميد كاتب و ابن مقفع وارد زبان عربي شده است (همان، ص 37).

## 2. فردوسي، شاعر حكيم

فردوسي دربين ايرانيان، به حكيم مشهور است. در *امثال و حكم* دهخدا، بيش از 3000 بيت حكيمانه از *شاهنامه* آمده است. از ديرباز، سوزني سمرقندي و مؤلف كتاب *عجائب‌المخلوقات* ـ كه هردو در قرن ششم مي‏زيسته‏اند ـ او را حكيم ناميده‏اند (سوزني، 1344 : 227 و فردوسي، 1376 : 246).

## 3. متنبي، شاعر حكيم

بي‌ترديد متنبي يكي از معدود شاعران عرب است كه به حكمت شهرت دارد. بطرس‌البستاني معتقد است كه او گوي سبقت را در زمينة حكمت از همة شاعران قبل از خود ربوده است (البستاني، 1968: ج 2، ص 344). عمر فروخ، يكي از عناصر اصلي شعر متنبي را حكمت مي‏داند كه در همة قصايد او پراكنده است (فروخ، 1985: ج 2، ص 476). حضور حكمت در شعر متنبي به‌قدري پررنگ است كه صاحب‌بن‌عباد 371 بيت از اشعار او را در مجموعه‌اي به‌نام *الامثال‌السائر*ة *من شعرالمتنبي* گردآوري كرده و در مقدمة آن نوشته است: من امثال شگفت و تازة او را در معني و لفظ املا كردم (همان، ص 479). كثرت حكمت در شعر ابوطيب موجب شده كه ابوالعلي معري او را قبل از شاعربودن حكيم بداند (الفاخوري، 1986: ج 1، ص 557).

## 4. چرا متنبي و فردوسي؟

با مقدمات فوق مشخص مي‏شود كه علت مقايسة بين افكار متنبي و فردوسي در اين تحقيق چيست. هردو از قله‏هاي بلند ادب فارسي و عربي هستند كه حكمت موجود در آثار آنها درميان شاعران بزرگ كم‌نظير و يا بي‌نظير است. به‌يقين فردوسي به‌شكل مستقيم و متنبي غيرمستقيم متأثر از فرهنگ ايران باستان هستند. شايد بتوان ادعا كرد كه يكي از نوآوري‏هاي اين تحقيق، ريشه‌يابي افكار متنبي در منابع قديم ايران است؛ زيرا به اين جنبه از افكار او تابه‌حال توجه خاص صورت نگرفته است. واقعاً جاي تعجب است كه معتقد به هجوم سيل‌آساي حكمت ايران به زبان عربي باشيم و متنبي را شاعر حكيم بدانيم ولي در كتاب‌هاي تاريخ ادبيات حتي احتمال تأثيرپذيري او از حكمت ايران را مطرح نكنيم. از همه عجيب‏تر رساله‏اي است با عنوان «بررسي اخلاق و حكمت عملي در شعر متنبي» كه در سال 1373 در دانشگاه تهران در دورة دكترا نوشته شده و در ريشه‌يابي حكمت متنبي مطلقاً به اين جنبه اشاره نشده است.

با توجه به اين مقدمات، شكي نيست كه بسياري از مفاهيم حكمي موجود در ادبيات عرب (خصوصاً پس از دورة عباسي)، در منابع فارسي ريشه دارد؛ اما بدبختانه، به‌علت ازبين‌رفتن بخش اعظم متون باستاني ايران و نيز تعريب مترجمان و حذف نشانه‏هاي ايراني در اين آثار(← محمدي، 1379: ج1، ص 35-22)، به‌سختي مي‏توان سابقه و ريشة بسياري از امثال و حكم عربي را در آثار به‌جامانده از ايران قديم پيدا كرد. با اين حال، در اين بخش برآنيم كه با مقايسة حكمت‌هاي مشترك متنبي و فردوسي با متون ايراني قديم، به سرچشمة بعضي از آنها دست يابيم.

نكتة لازم در اين بخش اين است كه ارائة شواهد اشتراك مضمون و معني بين اشعار متنبي و فرهنگ باستاني ايران در اين تحقيق بيش از صد مورد است كه ذكر همة آنها، به كاري بيش از اين مقاله نياز دارد؛ و به همين دليل، دامنة كار را به مقايسة مضامين مشترك اشعار متنبي، فردوسي و ريشة ايراني آنها محدود و به ذكر20 مورد از آن اكتفا مي‏كنيم.

## 1. ستايش خرد

متنبي عقل را براي انسان به‌منزلة سر براي جسم ترسيم مي‏كند.

|  |  |
| --- | --- |
| **فَقْرُ‌الْجَهُولِ بِلاعَقْلٍ عَلَي‌الْأَدَبِ** | **فَقْرُ الْحِمَارِ بِلارَأسٍ الي رَسَنِ**  (342 /4) |

نياز نادان بي‌عقل به ادب مانند نياز الاغ بي‌سر به طناب است (نادان بي‌عقل مانند الاغ بي‌سر است).

در اين بيت، وجه تمايز آدمي از حيوان و معيار انسانيت عقل دانسته شده است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لَوْلَاالْعُقُولُ لَكانَ أَدْنَي ضَيْغَمٍ |  | أَدْنَي اِلـي شَرَفٍ مِنَ‌الانْسَان  (308 /4) |

اگر عقل نبود، پست‏ترين شير، نزديك‏تر از هر انساني به شرف بود.

و مهم‌ترين چيز را براي انسان عقل او مي‏داند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و انفس ما للفتي لبه |  | وَ ذُواللُّبِ يَكْرَهُ اِنْفاقَهُ   (90 /3) |

ارزشمندترين چيز براي آدمي (جوانمرد) عقل اوست و عاقل ضايع‌شدن عقلش را دوست نمي‏دارد.

در *شاهنامه* حداقل 300 بيت در ستايش خرد آمده (رنجبر، 1379: 78)، 500 بار لفظ خردمند، 300 بار خردمندي، 150 بار روشن‌روان و...(ولف، 1377: ذيل واژة خرد)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كسي را كه از تن نباشد خرد |  | خردمندش از مردمان نشمرد  (164/1) |
| تو چيزي مدان كز خرد برتر است |  | خرد بر همه نيكويي‌ها سر است  (446/4) |

در آيين باستان ايران نه‌تنها بر عقل و خرد تأكيد فراوان شده بلكه خردورزي نيز از اصول و اركان دين زرتشت محسوب ‏شده و «وهومن» ـ خرد مقدس ـ يكي از اركان اصلي دين زرتشت است (← شهزادي، 1367: 40). نظام هستي بر دو پاية خرد و راستي برقرار است: «اي مزدا! با خرد مقدس تو (وهومن) و راستي (اشا)، شهرياري خود را در جهان بگستران! (يسناي 43، بند 6). در كنار دين و بشر، اولين مخلوق خدا است: «اوست كه در روز نخست از خرد خويش، بشر و دين و نيروي انديشه را آفريد» (يسناي 31، بند 11). شناخت خدا با خرد صورت مي‏گيرد: «اي مزدا! من تو را با خرد مقدس مي‏شناسم» (يسناي 42، بند7 )؛ و «در پل چينوت (صراط)، پاداش نيكان و بدان را تعيين خواهد كرد» (يسناي 50، بند 4). «خرد بهتر از همة خواسته‌ها است» (تفضلي، 1379: 59).

و حاجةالاب والمروءة الي‌العقل كحاجة‌البدن الي‌الغذاء. (ابن مسكويه، 1952: 62).

اهميت عقل و خرد در متون ايراني و پهلوي، در حد يك ركن و اصل اعتقادي است به‌طوري‌كه مي‏توان آن را از ويژگي‏هاي مردم ايران قديم دانست؛ زيرا همه جا سخن از انديشه است. از قراين و شواهد اين مطلب، كتاب *مينوي خرد* است كه محور پرسش و پاسخ آن براساس عقل و انديشه است، و كتاب با توصيف عقل و ارزش و اهميت آن شروع مي‏شود. *شاهنامه* نيز كه گزارش فرهنگ باستاني ايران است، با نام خدا و خرد شروع مي‏شود.

## 2. ستايش علم و دانش

كتاب با علاقة حال و محل و يا ظرف و مظروف به‌معناي علم و دانش است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| أعَزُّ مكانٍ في‌الدُّني سَرْج سَابحٍ |  | وَ خَيْرُ جَلِيسٍ في‌الزَّمَانِ كِتَابُ  (319 /1) |

بهترين مكان در دنيا، زين اسبي سريع و نيك‏ترين همنشين در زمانه، كتاب است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ز نادان نيابي به‌جز بدتري |  | نگر سوي بي‌دانشان ننگري  (دهخدا، 1363: 61) |

ارزش خرد و دانش، از موضوعاتي است كه بيش از صد مورد در منابع مربوط به ايران باستان ستوده شده است؛ كه از باب مشت نمونة خروار به چند مورد اشاره مي‌شود:

و لاتمل دراسةالكتب فان طول دراستها انما هو تصفح عقول‌العالمين (ابن مسكويه، 1952: 48).

فلا يفوتنكم‌العلم و قراءةالكتاب (همان، ص 18).

تشبيه دانا و نادان به درخت مثمر و خشك:

و ايدون مرد زيرك و دانا نيك و ستوده باشد؛ ايدون او را در همه جا نيك مي‏ستايند او را در همة كشور نيك احترام مي‏كنند، چون درختي كه رز برومندي است، شاخة آن خشك نمي‏شود و در ساية آن هميشه بار شيرين پيدا است. اين درخت در هر زمان داراي سود و بر است و در هر زمان ستوده و با احترام. آن شخص ناآگاه گمراه، شبيه آن درخت نيست؛ چه، او به آن درختي شبيه است كه شاخه‏اش تر و تازه نيست و ميوة انگور نمي‏آورد و بي ثمري از آن حاصل مي‏شود. (عريان، 1371: 193)

وليكن‌العلم أحظي‌الاشياء و أكرمها عليك (ابن مسكويه، 1952: ­26).

## 3. مذمت عيب‌جويي

ابوطيب با يك استفهام بلاغي و انكاري، از زشتي ديدن عيب‏هاي ديگران و نديدن عيب‌هاي خود سخن مي‏گويد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مَا بَالُ عَيْنَيكَ مَاتَرَي أَقْذَاهَا |  | وَ تَرَي‌الخَفِي مِنَ‌الْقَذَي بِجُفُونِي  (306/1) |

چرا چشمان تو خار درونش را نمي‏بيند درحالي‌كه خاشاك پنهان را در چشم من مي‏بيند.

فردوسي نيز مخاطب را از اين عمل نهي مي‏كند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو عيب تن خويش داند كسي |  | ز عيب كسان برنگويد بسي  (428/3) |

از عيب‌هايي كه انوشروان زشت مي‏داند:

و التفتيش عن‌الأحساب و تركه حسب نفسه و عاقبته طلب‌الناس عيوبه. (ابن مسكويه، 1952: 66)

از نصايح آذرباد به پسرش:

لا تؤانسن‌المعجب‌الكفور الذي يعيب‌الناس. (همان، ص 27)

پاسخ‏هاي انوشروان در جواب «كدام گناه بزرگ‌تر است؟»:

أي‌الذنوب أعظم علي‌الانسان؟ أن يخفي عليه عيبه. (همان، ص 58)

لايعيب‌النّاس الّا معيب. (الثعالبي، بلاتاريخ : منسوب به اسفنديار، ص 43)

## 4. مشورت

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| قَدْ يُصِيبُ‌الْفَتَي‌الْمُشِيرُ وَ لَمْ يَجْ |  | هَدْ و يُشْوِي‌الصَّوابَ بَعْدَ اجْتِهادِ  (132/2) |

گاه مشورت‌كننده بي‌تلاش به حقيقت دست مي‏يابد و گاه پس از تلاش بسيار به حقيقت نمي‏رسد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| به هركار هنگام جستن نكوست |  | زند رأي با مرد هشيار دوست  (70 /1) |

والتدبير بالمشورة**.** (ابن مسكويه، 1952 : 14)

المستشير متحصن عن‌السقط. (همان، ص 17)

أنفع‌الاشياء مشاورة‌العلماء. (همان، ص 42)

اذا شاورت‌العاقل صار عقله كله لك. (الثعالبي، بلاتاريخ: منسوب به خاقان، پادشاه خزر، ص 48)

در ايران، سلاطين و حكمرانان به‌هيچ‌وجه در هر كار آزاد نيستند و نظريات و نقشة خود را در مجلس ملي پيشنهاد مي‏كنند تا پس از مشورت و تصويب به ‌موقع اجرا گذاشته شود. (هرودوت؛ به نقل از ايراني، 1361: 88)

با مرد آزادچهر، كارآگاه، زيرك و خوب خيم همپرسكي (مشورت) كن. (*مهرسپندان*، 1379: 78)

مأمون دخمة انوشروان را گشود... سه انگشتري در دست داشت، بر نگين هريكي پندي نوشته: «اول آنكه با دوست و دشمن مدارا كن؛ دوم در كارها بي‌مشورت خردمندان شروع منما. سوم رعايت رعيت فرومگذار». (كاشفي، 1308: 116)

## 5. نام نيك و ارزش آن

خوشنامي و صيت نيكو با راستي و درستي و پايبندي به اصول انساني به‌دست مي‏آيد.

متنبي خوشنامي را عمر دوباره مي‏داند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ذِكْرُالْفَتَي عُمْرُهُ‌الثّانِي وَ حاجَتُهُ |  | ما قاتَهُ وَ فُضُولُ‌الْعَيْشِ أَشْغالُ  (407/3) |

نام نيك براي آدمي عمر دوباره است و نياز انسان قوت اوست و بقيه دردسر است.

فردوسي مي‏گويد: كسي در جهان تا ابد نمي‏ماند. عمر جاودان آدمي در نام نيك است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كه نام است اندر جهان يادگار |  | نماند به كس جاودان روزگار  (325/4) |

نيكنامي و شادي كه از شادي برتر است، تندرستي و امنيت و نيك‌نامي و نيكوكاري است. (تفضلي، 1379: 35)

پرسيد دانا از مينوي خرد كه انسان به نيكي و بدي كدام‌يك شناخته‏تر است؟ مينوي خرد پاسخ داد: انساني كه نشست و كارش با نيكان است و نامش را به نيكنامي و خوبي برند. (همان، ص 68)

انوشروان نام نيك را يك ارزش اخلاقي مي‏داند؛ درنتيجه، راه رسيدن به اين ارزش را رعايت انصاف و دوري از ظلم مي‏داند:

قال: أعونه (الاجتهاد) علي‌الذكرالمحمودالانصاف من‌النفس، ثم اجتناب‌الظلم. (ابن مسكويه، 1952 : 54)

آن كسي كه نشست و كارش با بدان است و نامش را به بدنامي برند، آن مرد به بدي شناخته‏تر است. (تفضلي، 1379: 68)

بس دوست باش تا خوشنام باشي و خوشنام باش تا كه خوب‌زي باشي. (*مهرسپندان*، 1379: پند 79، ص 80)

با بد نام پيوند مكن! (ايراني، 1361: 97)

ازپندهاي انوشروان:

گفتم بهتر از زندگاني چيست؟ گفت نيكنامي. (كاشفي، 1308: 70)

## 6. ثروت، عامل قدرت

نياز بشر به امكانات مالي براي رفع حوايج خود، امري است كه هميشه وجود داشته و ضعف مالي و فقر در جوامع بشري عامل ذلت و بدبختي انسان‏ها بوده است و هست. متنبي اين حقيقت را در بيت زير اين‌گونه نشان مي‏دهد كه: هركس مالش كم باشد، از نظر مردم ظاهربين ارزش و بزرگي ندارد:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فَلا مَجْدَ فِي‌الدُّنْيا لِمَنْ قَلَّ مالُهُ |  | وَ لا مالَ فِي‌الدُّنْيَا لِمَنْ قَلَّ مَجْدُهُ   (123/2) |

كسي كه مال و ثروتش كم است، در دنيا بزرگي ندارد و كسي كه بزرگيش كم است، مالي ندارد.

فردوسي نيز به اين حقيقت تلخ اشاره مي‏كند:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مروت نپايد گرت چيز نيست |  | همان جاه نزد كست نيز نيست  (383/4) |

در *مينوي خرد*، ضمن تأكيد بر احترام صاحب مال و ثروت، شرط پاكي و تلاش براي به‌دست آوردن آن نيز مطرح شده است:

و مرد بسيار خواسته كه از كوشش درست، دارايي اندوخته است و با كار نيك و شادي بخورد و نگاه دارد، او را مهتر و بهتر و برترين بايد شمرد. (تفضلي، 1379: 36)

از افراد سعادتمند: «توانگر واقعي... هفتم كسي كه توانگريش از درستي است.» (همان، ص 50).

از پندهاي هوشنگ: «اربعة من جهدالبلاء... و قلةالمال.» (ابن مسكويه، 1952: 10).

از پندهاي بزرگمهر: «اي‌الشقاء أشقي؟ الفقر والاثم.» (همان، ص 33).

از پندهاي هوشنگ: «الدنيا اربعة اشياء...والغناء.» (همان، ص 10).

از حكمت‏هاي انوشروان: «أي عيش أرغد و أنعم؟ عيش في‌الرخاء و كفاف بلا فقر و غني.» (همان، ص 58).

خسرو انوشروان به يارانش گفت: «چه چيز فرزند آدم را زيان‌آورتر است؟ گفتند ناداري.» (دينوري، 1375: ج 2، ص 12).

## 7. حسادت عامل رنج و عذاب حسود

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فَدَتْكَ نُفُوسَ‌الحاسِدينَ فَاِنَّها |  | مُعَذَّبَةٌ فِي حَضْرَةٍ وَ مَغِيبِ  (181/1) |

جان حسودان فدايت باد زيرا حسود در حضور و خلوت رنج مي‏كشد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو چيره شود در دل مرد رشك |  | يكي دردمندي بود بي‌پزشك  (433/4) |

انوشروان در پاسخ به اين سؤال كه حسادت چگونه معالجه مي‏شود، مي‏گويد: حسود بايد بداند كه اين آزاري براي خود اوست... و او جز خودش را رنج نمي‏دهد: قيل: أي‌الأشياء أعون للحسود علي ترك‌الحسد؟ قال: أن يعلم أن ذلك أذي يحمله علي نفسه... و أنه لاينتقص بحسده الاّ نفسه. (ابن مسكويه، 1952: 59)

**الحسود لايسود**. (همان، ص 17)

در پندهاي بزرگمهر، حسادت از بدترين خصلت‌ها است. (همان، ص 31)

حسد را با خرد و انديشة پاك، از خود برانيد. (شهزادي، 1367: 89)

## 8. پرهيز از طلب محال

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وَ فِي تَعَبٍ مَنْ يَحْسُدُالشَّمْسَ نُورَها |  | وَ يَجْهَدُ أَنْ يَأْتِي لَها بِضَريب  (181/1) |

هركس به نور خورشيد حسادت ورزد و بخواهد مانند آن را بياورد، در رنج و عذاب مي‏افتد.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مينديش از آن كان نشايد بدن |  | كه نتواني آهن به آب آزدن[[1]](#footnote-2)  (118/8) |

از مواعظ آذرباد به پسرش: «ولاتهتم بما لايحدث.» (ابن مسكويه، 1952: 26)

از پندهاي بزرگمهر در توصيف دانشمندان: نااميدي از چيزي كه اميد به آن جايز نيست:

و لايرجوا ما لايجوز لهم. (همان، ص 37)

از وصاياي ايرانيان: «و لايقدم علي ما يخاف‌العجز عنه.» (همان، ص 77)

## 9. توصيه به شادي در زندگي

لذت زندگي براي آدمي شيرين‏تر و گواراتر است تا اينكه غمگين شود. (249/3)

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| إنْعَمْ وَ لَذَّ فَلِلْأُمُورِ أَواخِر |  | أَبَداً اِذا كانَتْ لَهُنَّ أَوائِلُ (370/3) |

از زندگي بهره‏مند شو و لذت ببر! زيرا هر كاري را كه آغازي است، لامحاله پاياني است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نه آن ماند اي مرد دانا نه اين |  | ز گيتي همي شادماني گزين  (240/8) |
| اگر دل توان داشتن شادمان |  | به شادي چرا نگذراني زمان  (249/3) |

بشود كه وطن‌پرستي، ظفر و شادماني در اين سرزمين برقرار بماند. (ديباچة *آفرنگان 2*؛ به‌نقل از ايراني، 1361 : 70)

ايرانيان به برگزاري جشن‌ها دلبستگي شديد داشتند و اين جشن‌ها را به ياد نياكان خود برگزار مي‏كردند اشو زرتشت آنها را ابقا و برگزاري آنها را مانند گذشته به پيروان خود توصيه كرد (شهزادي، 1367 :‌10).

ششمين مرحلة كمال، در جهان‌بيني زرتشتي خورداد و به‌معني كمال و رسايي مينوي و خرمي و آباداني گيتي است... اندوهگين مباشيد!... شادي افزاييد!... انسان براي خوشبخت شدن بايد شاد و خرم باشد و از فرصت‌هاي زندگي بهره گيرد... (شهزادي، 1367 : 97 و100).

## 10. پرهيز از غم

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| فَما يَدُومُ سُرُورُ ما سُرِرْتَ بِه |  | وَ لا يَرُدُّهُ عَلَيْكَ‌الفائِتَ‌الْحَزَنُ (364/4) |

شادي چيزهايي كه به آن مسروري، دوام ندارد و اندوه و غصة ازدست‌رفته را به تو باز نمي‏گرداند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| از اندوه خوردن نباشدت سود |  | كجا بودني بود اين كار بود  (298/3) |

و علي‌العاقل ألا يحزن علي شي‏ء. (ابن مسكويه، 1952 : 71)

غم مخور! چه، غم‌خورنده را رامش گيتي و مينو ازميان مي‏رود و كاهش به تن و روانش افتد. (تفضلي، 1379 : 21)

## 11. توصيه به فراموش‌كردن گذشته زيرا بازگشتني نيست

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| مَكارِمٌ لَكَ فُتَّ‌العالَمِينَ بِها |  | مَنْ يَسْتَطِيعُ لِأَمْرٍ فائِتٍ طَلَبَا   (247/1) |

تو فضايلي داري كه در آن بر همه پيشي گرفته‏اي ـ چه كسي مي‏تواند امر گذشته را باز گرداند؟

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وَلكنَّ ما يَمْضِي مِنَ‌الدَّهْرِ فائتٌ |  | فجُدْ لِي بِحَظِ‌الْبَادِرِالْمُتَغَنِّم ِ (272/4) |

هرچه از دنيا مي‏گذرد، باز نمي‏گردد؛ پس، با سرعت و اغتنام فرصت به من ببخش.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بگفت اين شد و روزگارش به سر |  | زمان گذشته نيايد به بر  (297/3) |
| ز گردون گردان كه يارد گذشت |  | خردمند گرد گذشته نگشت  (300/3) |

آنچه گذشت، فراموش كن و براي آنچه نيامده است، تيمار و بيش نبر! (*مهرسپندان*، 1379: 77)

## 12. احترام به فرومايه، عامل سركشي

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| إذا أَنْتَ أكْرَمْتَ‌الكريمَ ملَكْتَه |  | و إنْ أَنْتَ أكْرَمْتَ اللئيمَ تَمَرَّدا  (11/2) |

چون بزرگوار را احترام گذاري، مالك او شوي و اگر به فرومايه احترام كني، سركشي كند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سگ آن به كه خواهندة نان بود |  | چو سيرش كني دشمن جان بود  (160/1) |

و لاتعينن لئيما فيبطر: (ابن مسكويه، 1952 : 64): به فرومايه كمك مكن زيرا سركشي مي‏كند.

احذروا صولة‌الكريم اذا جاع و اللئيم اذا شبع. (منسوب به انوشروان؛ دينوري، 1375: ج 1، ص ­343)

## 13. توبه، سبب پاكي

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وَ اِنْ كانَ ذَنْبِي كُلَّ ذَنْبٍ فَاِنَّه |  | مَحَاالذَّنْبَ كُلَّ‌الْمَحْوِ مَنْ جاءَ تائِبا  (200/1) |

اگر من بزرگ‌ترين گناه را مرتكب شدم، (مرا ببخش!) زيرا هركس با توبه بيايد، توبه گناه او را محو كند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گناهي كه كردي ز يزدان بخواه |  | به پوزش سزد گر ببخشد گناه  (330/3) |
| هر آنكس كه دارد روانش خرد |  | گناه آن سگالد كه پوزش برد  (42/1) |

درمورد توبه‌كاربودن، كار اساسي اين است كه آدمي از روي خودكامگي گناه نكند و اگر از ناداني يا سهل‌انگاري يا ناآگاهي گناهي رخ دهد، آنگاه پيش دستوران و نيكان توبه كند و پس از آن ديگر گناه نكند. آنگاه آن گناهي كه كرده است، از تن او دور شود. (تفضلي، 1379: 62)

از همة گناهان به توبه شويد و از همة گناهان به كفاره شويد و به زمان مهليد! (عريان، 1371: 36)

## 14. رنج و زحمت، لازمة رسيدن به آسايش و كمال

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| دُونَ الْحَلاوَةِ فِي الزَّمَانِ مَرَارَةٌ |  | لا تُخْتَطَي الا عَلَي أَهْوَالِهِ  (190/3) |

درمقابل شيريني روزگار، هميشه تلخي قرار دارد؛ و هرگز به شيريني نخواهي رسيد مگر آنكه از تلخي عبور كني.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| تُرِيدينَ لُقْيانَ الْمَعالِي رَخِيصَةً |  | وَ لابُدَّ دُونَ‌الشَّهْدِ مِنْ إِبَرِالنَّحْلِ  (4/4) |

آيا مي‏خواهي به ‌بزرگي به‌آساني دست يابي؟ در حالي كه در مقابل عسل، نيش زنبور قرار گرفته است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| نه آسايشي ديد بي‌رنج كس |  | نهاد زمانه همين است و بس  (102/8) |
| چنين است رسم سراي سپنج كه ايدر تو را سود بي‌رنج نيست |  | بدان كوش تا دور ماني ز رنج چنان هم كه بي‌پاسبان گنج نيست  (131/8) |

و قال ان أمرالدنيا كله مختلط، العسر باليسر، فلست كائنا في حال يسر لاعسر معه، و لا في حال عسر لايسر معه. (ابن مسكويه، 1952 : 40)

باحتمال‌المؤن يجب‌السؤدد. (ابن مسكويه، 1952 : ­45)

از دستورات اخلاقي ايران باستان: «براي كرفه‌كردن، رنج بر خويشتن پذيرفتن.» (عريان، 1371: 117)

لولا مرارةالبلاء لماوجدت حلاوةالرخاء. (الثعالبي، بلاتاريخ : منسوب به كيكاووس، ص 40)

## 15. سختي به‌دنبال آسايش و رفاه

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سالَمَتْكَ اللَّيالِي فَاغْتَرَرْتَ بِها |  | وَ عِنْدَ صَفْوِاللَّيالِي يَحْدُثُ‌الْكَدَرُ   (321/2) |

روزگار تو را درامان دارد كه دچار فريب آن شده‏اي؛ زيرا به‌هنگام صافي شب، كدورت پيش مي‏آيد (در آسايش و شادي، غم مي‏رسد).

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| كسي را كجا پروراند به ناز شبيخون كند گاه شادي بر او |  | برآيد بر او روزگاري دراز همي خواري و سختي آرد بر او  (241/2) |

واعلم أنه لم‌يصل اليك قط يسر لاعسر معه و لاعسر الا يسر معه. (ابن مسكويه، 1952 : 40)

گفت شاهنشاها: «خداوند هر زمان نعمتي به بنده‏اي ارزاني دارد، محنتي با آن برابر مي‏كند.» (سخن يكي از حكيمان دربار انوشروان؛ الجاحظ، بلاتاريخ : 54)

## 16. پرهيز از دشمن و اعتمادنكردن به او

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| لا يَخْدَعَنَّكَ مِنْ عَدُوٍّ دَمْعُه |  | وَارْحَمْ شَبابَكَ مِنْ عَدُوٍّ تَرْحَمُ  (252/4) |

اشك دشمن تو را فريب ندهد. (با اجتناب) از دشمن، به جوانيت رحم كن!

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و لايُعِنَّ عَدُوّاً أَنْتَ قاهِرُهُ |  | فَاِنَّهُنَّ يَصِدْنَ‌الصَّقْرَ بِالْخَرَبِ(224/1) |

اميد كه روزگار دشمن شكست‌خوردة تو را ياري نكند؛ زيرا (اگر ياري كند،) باز شكاري را با كبوتر صيد مي‏كند.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| ز دشمن نيايد جز از دشمني |  | به فرجام اگر چند نيكي كني  (130/1) |
| ز برگشتن دشمن ايمن نشو كه دشمن همي دوست بايد كرد |  | زمان تا زمان آگهي خواه نو زآتش كجا بردمد باد سرد  (130/1) |

ازپندهاي بزرگمهر: «فان قيل و أيهم أعقل؟ قلت: أنظرهم في‌العاقبة و أبصرهم بخصمائه و أشدهم منهم احتراسا» (ابن مسكويه، 1952 : 31)

دشمن كهن دوست نو مكن! چه، دشمن كهن همانند مار سياه است كه كين صدساله نه فراموشد. (*مهرسپندان*، 1379 : 81)

دشمن را هرچه خرد باشد، بزرگ شماريد! (پند ششم از پندهاي تاج انوشروان؛ مجلة *مهر*، دورة دوازده)

## 17. يكساني مرگ براي همگان

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| يَمُوتُ راعِي‌الضَّأنِ فِي جَهْلِهِ |  | مِيْتَةَ جالِينوسَ فِي طِبِّهِ  (337/1) |

بزچران در جهل خود همان گونه مي‏ميرد كه جالينوس با علم خود.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وَصَلَتْ اِلَيْكَ يَدٌ سَواءٌ عِنْدَها ال |  | بَازِي اﻷ ُشَيْهِبُ وَالْغُرابُ اﻷبْقَعُ  (18/3) |

دستي به تو رسيد (دست مرگ) كه برايش باز سپيدسينه و كلاغ يكسان است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| رها نيست از مرگ پران عقاب |  | چه در بيشه شير و چه ماهي در آب  (444/4) |
| اگر شهرياري اگر زيردست |  | جز از خاك تيره نيابي نشست  (380/3) |
| نه دانا گذر يابد از چنگ مرگ |  | نه جنگاوران زير خفتان و ترگ  (275/2) |

تذكر به مردن همگان: و به اين چند چيز بي‌گمان‌بودن كه بجز سوشيانس و آن هفت كي همه كس ميرايند. (عريان، 1371 : بند 16)

## 18. پس‌گرفتن نعمت‌هاي دنيا

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| أَبَداً تَسْتَرِدُ ما تَهَبُ‌الدُّنْيا |  | فَيا لَيْتَ جُودَها كانَ بُخْلا  (250/3) |

همواره دنيا آنچه را مي‏بخشد، پس مي‏گيرد. اي كاش سخاوتش بخل بود!

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جهانا مپرور چو خواهي درود |  | چو مي‏بدروي پروريدن چه سود  (594/2) |
| جهانا ندانم چرا پروري |  | چو پروردة خويش را بشكري  (594/2) |

**تكيه به دنيا**: به هيچ نيكي گيتي تكيه مكن! چه، نيكي گيتي همچون ابري است كه در روز بهاري آيد كه به هيچ كوه باز نپايد. (تفضلي، 1379 : 24)

مال و چيز دنيا مرغي است كه بر شاخه‏هاي مختلف است. (*مهرسپندان*، 1379 : 81)

از پندهاي هوشنگ: «أذكر مع كل نعمة زوالها.» (ابن مسكويه، 1952 : 15)

الدّنيا غدارة ان بقيت لها لم‌تبق لك. (الثعالبي، بلاتاريخ : منسوب به شاپور، ص 49)

لاتركنوا الي‌الدنيا فانها لاتبقي علي أحد. (همان، ص 51)

## 19. سخاوت لازمه و عامل بزرگي

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وَ كُلُّ امْرِي‏ءٍ يُولِي‌الْجَميلَ مُحَبَّبٌ |  | وَ كُلُّ مَكانٍ يُنْبِتُ‌الْعِزَّ طَيَّبُ  (308/1) |

هركس نيكي و سخاوت كند، محبوب مردم است و هر مكاني كه در آن ارجمندي برويد، پسنديده است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| چو بخشنده باشي گرامي شوي |  | ز دانايي و داد نامي شوي  (379/3) |

**سبب‌الثناءالسخاء**. (ابن مسكويه، 1952 : 68)

به هنگام كده كامي كردن، نخست هزينه به‌ميان كن! (*مهرسپندان*، 1379 : 78)

در نام خواستن و رستگاري روان، رادي بهتر است. (تفضلي، 1379 : 22)

## 20. جهان عبرت است و بايد از آن عبرت گرفت

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| وَ لَوْ لَمْ‌تُبْقِ لَمْ‌تَعِشِ‌الْبَقايَا |  | وَ فِي‌الْماضِي لِمَنْ بَقِي اعْتِبارُ  (211/2) |

اگر بقية دشمنان را نگه نمي‏داشتي، كسي زنده نمي‏ماند. گذشته همواره براي آنها كه مانده‏اند، ماية عبرت است.

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| جهان سر به سر حكمت و عبرت است |  | چرا بهرة ما همه غفلت است  (105/3) |

فمن فهم عن‌ا**لأ**يام أورث زيادة. (ابن مسكويه، 1952 : 79)

ان تتعظ بغيرك و لايتعظ غيرك بك. (همان، ص 52)

## نتيجه

نتيجة اين تحقيق با توجه به بخشي از شواهد كه در اين مقاله ارائه شد، اين است كه فردوسي و متنبي هردو به يقين از سرچشمة زلال فرهنگ قرآني و اسلامي سيراب شده و تأثير آن در آثار هردو كاملاً مشهود است. اما با توجه به رخنة فرهنگي انديشه‏هاي ايراني به فرهنگ عربي و استقبال گرم مسلمانان و عرب‌ها از اين مهمان ايراني، ساده‏ترين نتيجة اين تحقيق، اثبات وجود فرهنگ غني و پربار ايرانيان و در درجة بعد احتمال قوي در اين موضوع است كه بخش عمدة اين حكمت‌هاي مشترك با انديشة ايراني مطابقت دارد و احتمال تأثيرپذيري غيرمستقيم متنبي و تأثيرپذيري مستقيم فردوسي از آيين باستاني ايران امري كاملاً محتمل و در برخي موارد قطعي است.

## كتابنامه

الف ـ منابع فارسي

آذرپاد، مهرسپندان. 1379. *اندرزهاي آذرپاد مهرسپندان*. به كوشش رهام اشه و شهين سراج. تهران: مؤسسة انتشاراتي ـ فرهنگي فروهر.

آذرنوش، آذرتاش. 1381. «پديده‏هاي ايراني در زبان و ادبيات عرب»، مجلة *مقالات و بررسيها*، دفتر 72.

ـــــــــــــــ . 1374. *راههاي نفوذ فارسي در فرهنگ و شعر جاهلي عرب*. تهران: دانشگاه تهران.

ـــــــــــــــ . 1381. فرهنگ معاصر عربي ـ فارسي. چ 2. تهران: نشر ني.

ـــــــــــــــ . 1367. «مقالات، ذيل ابوهلال و ادب»، *داير*ةا*لمعارف بزرگ اسلامي*، زير نظر كاظم بجنوردي، تهران: بنياد دايرةالمعارف بزرگ اسلامي.

ايراني، دينشاه. 1361. *اخلاق ايران باستان*. چ 5. تهران: سازمان انتشارات فروهر.

بجنوردي، كاظم. 1367. تهران: *داير*ة*المعارف بزرگ اسلامي*. تهران: بنياد دايرةالمعارف بزرگ اسلامي.

براون، ادوارد. 1333. *تاريخ ادبي ايران*. ترجمة علي پاشاصالح. تهران: اميركبير.

تفضلي، احمد (مترجم و مصحح). 1379. *مينوي خرد*. ويرايش سوم. تهران: نشر توس.

جفري، آرتور. 1972. *واژه‏هاي دخيل در قرآن كريم*. ترجمة فريدون بدره‏اي. تهران: انتشارات توس.

دهخدا، علي اكبر. 1363. *امثال و حكم*. چ 6. تهران: انتشارات اميركبير.

رازي، محمدبن‌ابي‌بكرعبدالقادر. 1368. *امثال و حكم*. ترجمه و تصحيح و توضيح فيروز حريرچي. تهران: انتشارات دانشگاه تهران.

رنجبر، احمد. 1379. *جاذبه‏هاي فكري فردوسي*. تهران: انتشارات اميركبير.

زاهدي، فرح. 1379. *بررسي اندرزنامه‏هاي ايران و مقايسة آن با جاودان خرد*. پايان‌نامة كارشناسي ارشد رشتة زبان‏هاي باستاني دانشگاه تهران با راهنمايي دكتر محسن ابوالقاسمي.

سوزني، محمّدبن مسعود. 1344. *ديوان*. به‌اهتمام ناصر شاه‌حسيني. ]تهران:[ بي‌‌نا.

شجاعپوريان، ولي‌الله. 1372. *بررسي اخلاق و حكمت عملي در شعر متنبي*. پايان‌نامة دورة دكتراي ادبيات عرب، دانشگاه تهران.

شهزادي، موبد رستم. 1367. *جهان‌بيني زرتشتي*. چ 1. تهران: سازمان انتشارات فروهر.

صفا، ذبيح‌الله. 1378. *حماسه‌سرايي در ايران*. چ 7. تهران: انتشارات فردوسي.

عاكوب، عيسي. 1374. *تأثير پند پارسي بر ادب عرب*. ترجمة عبدالله شريفي خجسته. چ 1. تهران: انتشارات علمي و فرهنگي.

عريان، سعيد. 1371. *متون پهلوي*. تهران: كتابخانة ملي جمهوري اسلامي ايران.

فردوسي، ابوالقاسم. 1376. *شاهنامه*. به‌كوشش سعيد حميديان، براساس چاپ مسكو. تهران: نشر قطره.

كاشفي، حسين‌بن‌علي‌واعظ. 1308. *اخلاق محسني*. به‌كوشش ميرزا ابراهيم شيرازي. چاپ بمبئي.

كريستين سن، آرتور. 1332. *ايران در عهد ساساني*. ترجمة رشيد ياسمي. تهران: ابن سينا.

محمدي، محمد. 1374. فرهنگ ايراني پيش از اسلام. چ1. تهران: انتشارات طوس.

مرزبان‌راد، علي. 2536/1356. *خسرو انوشروان در ادب فارسي*. تهران: انتشارات دانشگاه ملي ايران.

ــــــــــــــ. 1379. *تاريخ و فرهنگ ايران*. ج 1 تا 4. تهران: انتشارات توس.

ولف، فريتس. 1377. *فرهنگ شاهنامه*. تهران: انتشارات اساطير.

ب ـ منابع عربي

آربري، أ. ج. 1959. *تراث فارس*. ترجمة يحيي الخشاب. القاهره: دار احياء‌الكتب‌العربية.

ابن ابي‌الحديد. 63-1962. شرح نهج‌البلاغة، بيروت: مكتبة الحياة.

ابن خلدون، عبدالرحمن‌بن‌محمد. بلاتاريخ. المقدمة. دار احياء‌التراث‌العربي.

ابن عبدربه، ابوعمر احمد. 1293ق. *العقدالفريد*. قاهره.

ابن مسكويه، ابوعلي احمدبن‌محمد. 1952. الحكمةالخالدة. تحقيق عبدالرحمان بدوي. القاهره: مكتبةالنهضةالمصرية.

ابن نديم، محمدبن‌اسحاق‌الوراق. بلاتاريخ. *الفهرست*. بيروت: نشر مكتبة خياط.

اردشيربن‌بابك. 1976. *عهد اردشير*. تحقيق احسان عباس. بيروت: دار صادر.

امين، احمد. بلاتاريخ. *ضحي‌الاسلام*. بيروت: دارالكتاب‌العربي.

البرقوقي، عبدالرحمن. 1407 ق. *شرح ديوان المتنبي*. بيروت: دارالكتاب‌العربي.

البستاني، بطرس. 1968. ادباءالعرب في العصرالعباسية. الطبعةالسادسة. بيروت: دارالمكشوف.

بويس، مري. 1377. *ادبيات دوران ايران باستان*. چ 1. تهران: سازمان انتشارات فروهر.

الثعالبي، أبي‌منصور. بلاتاريخ. *الاعجاز والايجاز*. بغداد: مكتبة دارالبيان.

الجاحظ، عمروبن‌بحر. 1330. *المحاسن والأضداد*. الطبعةالثانية. القاهره: المطبعةالجمالية.

ـــــــــــــــــــ . 1344. *ثلاث رسائل*. القاهره: نشر يوشع فنكل، المطبعةالسلفية.

ـــــــــــــــــــ . بلاتاريخ. *التاج في اخلاق‌الملوك*. تحقيق احمد زكي باشا. بغداد.

ـــــــــــــــــــ . 1357 (تاريخ مقدّمه). *الحيوان*. قاهره: مكتبةالمصطفي‌البابي.

دينوري، ابن‌قتيبه. *عيون‌الاخبار*. 1375 ق. بيروت: دارالفكر.

العسكري، الحسن‌بن‌عبدالله، أبو هلال. بلاتاريخ. *الصناعتين*. القاهره: مكتبة عيسي.

عنصرالمعالي كيكاووس‌بن‌اسكندر. *قابوس‌نامه*. به‌كوشش سعيد نفيسي. تهران: فروغي.

غنيمي هلال، محمد. بلاتاريخ. *الأدب‌المقارن*. الطبعةالخامسة. بيروت: دارالعودة و دارالثقافة.

الفاخوري، حنا. 1986م. *الجامع في‌الادب‌العربي*. بيروت: دارالجيل.

فروخ، عمر. 1985. *تاريخ‌الأدب‌العربي*. الجزء‌الثاني. الطبعة الخامسة. بيروت: دارالعلم للملائين.

قلقشندي، احمدبن‌علي. 1377. *صبح‌الاعشي*. قاهره.

المسعودي، علي‌بن‌الحسين. 1964. *مروج‌الذهب و معادن‌الجوهر*. بيروت: منشورات‌الجامعةاللبنانية.

نويري، شهاب‌الدين أحمدبن‌عبدالوهاب. بلاتاريخ. نهايةالارب في فنون‌الأدب. القاهر‌‌ه: دارالكتب‌المصرية.

1. . آزدن: سوراخ كردن [↑](#footnote-ref-2)